

حفظ قدرت، اوجب واجبات است!



علی صدارت

غرب در خلق اندیشه، و در ارائه راه حل برای بحران‌هایی که از پی هم می‌آیند، به بن‌بست رسیده است.



بن‌بست اندیشه در احزاب امریکا، به جایی رسیده است که نیمی از شهروندان امریکایی، آن‌چنان که در انتخابات ۲۰۲۰ ریاست جمهوری دیده شد، با خشونت و ورزی، در مقابل نیمی دیگر قرار گرفته‌اند.

خشونت‌های دو قطب جامعه، به حدی بالا گرفت که روزی که کنگره قرار بود انتخاب شدن جو بایدن را به ریاست جمهوری امریکا، رسماً تایید کند، روز ششم ژانویه ۲۰۲۱، به کنگره امریکا که خود آن را «کعبه دموکراسی» می‌خوانند، حمله شد. حمله کنندگان که شعار «اعدام باید گردد» را برای سیاستمداران، از جمله مایک پنس معاون

ترامپ و نانسی پلوسی رئیس مجلس نمایندگان امریکا، سرداده بودند. دقایقی قبل از رسیدن دست آن‌ها به سیاستمداران و تسخیر کامل کنگره، سیاستمداران توسط قوای امنیتی، به زیرزمین‌ها و مخفی‌گاه‌های آنجا برده شدند. گفته شد ماموران امنیتی وقتی مایک پنس را با عجله از محل کنگره به مخفی‌گاه بردند که کسانی که شعار اعدام مایک پنس را سر داده بودند، به ۵۰-۶۰ متری محل او رسیده بودند و اگر فقط ۶۰-۷۰ ثانیه زودتر می‌رسیدند، می‌توانستند او را دستگیر کنند. گفته شد که در آن زمان، ظاهراً خانواده پنس هم در این ماجرا همراه پنس بودند.

حمله به کنگره امریکا، فقط یک بار دیگر، و آن هم در تاریخ ۱۸۲۱ در جنگ داخلی امریکا اتفاق افتاده بود. در این زمان، حالت و جوی که بر فضای پایتخت امریکا حاکم است، کمتر از یک حکومت نظامی نیست. بعد از حمله به کنگره، و در روزهایی که به مراسم سوگند بایدن و شروع ریاست جمهوری در ساعت ۱۲ ظهر روز ۲۰ ژانویه ۲۰۲۱ منتهی می‌شود، تعداد نیروهای مسلح امریکایی که در پایتخت امریکا مستقر شده‌اند، ۲۵ هزار نفر گزارش شد که از تعداد آن‌ها از مجموع این نیروها در افغانستان (۴۵۰۰) و عراق (۳۰۰۰) و سوریه (۴۰۰)، بیشتر است.

جان بولتون، و کالین پاول، و... سایر کارکنان گان سیاسی امریکا که به اسناد سری و طبقه‌بندی شده سازمان‌های جاسوسی و امنیتی امریکا دسترسی دارند، اعتراف کرده‌اند که روش‌های جنگ روانی که طی دهه‌ها در کشورهایی مثل ایران بکار برده‌اند (بی‌ثباتی‌سازی، القای ترس و اضطراب در جامعه، بحران‌سازی، ایجاد خصومت و کینه و دشمنی‌سازی، دوقطبی و چندقطبی کردن جامعه، تنش‌آفرینی، بی‌ثباتی‌سازی، ایجاد ناامنی، ایجاد تزلزل در قلمروهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، انتشار ضداطلاعات و سوءاطلاعات، ترور شخصیت، اخبار دروغ، خشونت‌گستری، پرستش قدرت، اعمال سانسور و تحمیل خودسانسوری، و...)، ترامپ و شرکا برای چیزی که کمتر از کودتا نبود، خودشان در کشور خود امریکا بکار بردند.

کالین پاول که سابقه ۳۵ سال خدمت در ارتش، ریاست ستاد نیروهای مسلح، مشاور امنیت ملی، و وزارت خارجه امریکا را دارد، یک روز بعد از حمله به کنگره (۶ ژانویه ۲۰۲۱) در مصاحبه زنده خود با CNN به وضوح گفت:

سوال: شما فکر می‌کنید دشمنان خارجی ما (...ایران،...) که این

صحنه‌ها را می‌بینند [فیلم‌های حمله به کنگره آمریکا که به طور زنده در سراسر دنیا تماشا می‌شد] چگونه فکر می‌کنند؟

جواب پاول: آنها... باور نمی‌کنند ما این را در مورد خودمان انجام دادیم.

-

توضیح اینکه روشهای جنگ روانی که آمریکا برای سلطه‌گری بر کشورهایی مانند ایران بکار برده و میبرد را ترامپ برای سلطه‌گری بر جامعه سیاسی و مدنی آمریکا بکار برد که مورد اعتراض و تعجب پاول و بولتون و... قرار گرفت. یکی از اولین روشهای تخریبی جنگ روانی ترامپ در سال‌هایی که منجر شد به مقام ریاست جمهوری برسد، انتشار سواطلاعات در مورد اوباما بود که می‌گفت او مسلمان است، و در آمریکا بدنیا نیامده، و در نتیجه نمی‌تواند رئیس‌جمهور بشود!

نقطی که ترامپ در روز ششم ژانویه کرد و با اشاره انگشت تپه کاخ کنگره، مردم رادیکالیزه شده را برای تسخیر آن به آن سمت خواند، درست حالتی را در ذهن از زمانی تداعی می‌کند که برژینسکی با هلی‌کوپتر خود در پاکستان فرود آمد و خطاب به اعضای طالبان و با اشاره انگشت به تپه‌ها و کوههای افغانستان، مردم رادیکالیزه شده را برای تسخیر آن، به آن سمت خواند!

<https://www.youtube.com/watch?v=rLdMdXxKCLo>

<https://www.youtube.com/watch?v=n0g8LRVpQGc>

در سامانه سیاسی دو حزبی آمریکا، حزب جمهوری‌خواه، بیشتر از دموکرات‌ها حرفی برای گفتن ندارند، و در نتیجه بیشتر به خشونت و زور متشبث می‌شود. ولی هر دو سرسپرده ایدئولوژی سرمایه‌سالاری هستند.

حاکمان کشورهای بزرگ شرقی هم، که همان ایدئولوژی را با مشاطه‌خاوری اتخاذ کرده‌اند، همین راه را رفته و می‌روند.

افراد و گروههای متعدد با افکار رادیکال و تندرو، به اشکال مختلف و در سراسر جهان، یکی پس از دیگری پدیدار می‌شوند. گرچه همه این افراد و گروهها، در حقیقت دارای یک ایدئولوژی هستند ولی در مناطق مختلف دنیا، رنگ فرهنگ غالب در آن منطقه را به خود می‌گیرند.

این مهم را موکدا تاکید و تکرار می‌کنم که همه این افراد و گروهها، در حقیقت دارای یک ایدئولوژی هستند.

اگر یک سر این قماش، بر دوش ترامپ و شرکا در کاخ سفید است، سر دیگرش در غارها و کوههای افغانستان و بر تن افراد ردههای مختلف القاعده و طالبان است. استیو بنن (Steve Bannon)، یار غار و حامی پراهمیت ترامپ در تسخیر کاخ سفید در سال ۲۰۱۶، به وضوح و بدون اشاره و کنایه گفت که

<https://www.cnbc.com/2020/11/05/steve-bannon-makes-beheading-comment-about-fauci-on-war-room-podcast-.html>

<https://www.mediamatters.org/steve-bannon/steve-bannon-and-his-co-host-discuss-beheading-dr-anthony-fauci-and-fbi-director>

<https://www.cnbc.com/2020/11/05/steve-bannon-makes-beheading-comment-about-fauci-on-war-room-podcast-.html>

گردد مخالفانشان را باید بریده و سرشان را روی تیرک‌های حصارهایی که کاخ سفید را محصور کرده‌اند، گذاشته شوند، تا مایه عبرت دیگران شود (چنین طرز فکری لازم است که انقلاب را مساوی اعدام و خشونت می‌داند! چنان‌که در ضمن همان برنامه پادکست گفت). هم‌پالکی ایشان، البغدادی داعش هم همین پندار را داشت و دنیا با ناباوری شاهد کردار وحشیانه او شد. اینکه ترامپ در مقام فرمانده کل قوای امریکا، او را به قتل رساند، نه نقیض، که تایید این نظر است که هر دو از یک جنس، و همه باورمند به اصالت قدرت و زور هستند، و جنگ و خون‌ریزی و خشونت گستره را روش عمل می‌دانند.

آن پندار که ترامپ در امریکا دارد، با آن چه بولسونارو در برزیل، و اوربن در پرتغال، و نتانیاهو در اسرائیل، و برلوسکونی در ایتالیا، و... دارند، همه از یک جنس هستند. متأسفانه در وطن ما، انواع وطنی این پدیده فراوان هستند. این‌ها همه، اگر هم در ظاهر با هم دشمنانی خونین باشند و در عیان در ستیز، ولی در باطن به هم محتاج هستند و در نهان در سازش.

ترامپ و سایر قدرت‌مدران و قدرت‌پرستان، همیشه عضو حزب باد هستند. سال‌ها پیش باد، برای منافع ترامپ، به سمت حزب دموکرات می‌وزید و او عضو آن حزب بود. بعدها باد منفعت، در بادبان سودجویی و جاه‌طلبی، کشتی قدرت ترامپ را در سواحل حزب

جمهوری خواه لنگر انداخت. در سال ۲۰۱۵، وقتی ترامپ تازه مبارزات انتخاباتی خود را برای ریاست جمهوری امریکا شروع کرد، بسیاری، بخصوص از اعضای حزب جمهوری خواه، او را به باد مضحکه می گرفتند. او به هیچ ایدئولژی باور ندارد، به جز این ایدئولژی که برای منفعت بیشتر، با سرعت هرچه بیشتر، به هر قیمت، و از هر راه، باید هر وسیله ممکن را بکار برد و هر روشی را در هر طریق، پیمود!

دغدغه اخلاقیات، در چنته این «سیاست مداران» یافته نمی شود، چرا که کسی گفت: «...علم سیاست، اخلاق به هیچ عنوان ندارد. اگر کسی برای علم سیاست اخلاق تعریف کند، دچار اشتباه شده. علم سیاست، علم محاسبات است!...» در همان چنته، از انسان دوستی و عشق به وطن و هموطنان، خبری نیست و به جای آن شفتگی ملت، تشنگی قدرت، فراوان است، چرا که کس دیگری گفت: «...این هایی که می گویند ما تشنگان خدمتیم، نه شیفتگان قدرت یا دروغ می گویند یا خنگ اند. سیاستمدار باید طالب قدرت باشد، بنده هستم. بنده طالب قدرت هستم...»

ترامپ بدین ترتیب، سال ها پیش منافع خود را در حزب دموکرات و سپس در حزب جمهوری خواه امریکا یافت. در ابتدای مبارزات انتخاباتی ۲۰۱۶، بیشتر تمسخرها و تخریب ها را از اعضاء حزب جمهوری خواه دریافت کرد. ترامپ به تخریب و ترور شخصیت هر دو حزب پرداخت، و لبه تیزتر شمشیر او، نامزدهای حزب جمهوری خواه را نشانه گرفت. در مبارزات انتخاباتی امریکا، با سامانه دو حزبی، انواع روش های تخریبی و بی اخلاقی ها و بداخلاقی ها در هر دو حزب، در ابتدا متوجه همقطاران حزب خودشان است. چرا که در ابتدای مبارزات انتخاباتی، توازن قوا با آن ها برای رسیدن به خط پایان انتخاب نمایندگی آن حزب، در اولویت بیشتری قرار می گیرد. در آن موقع ترامپ بدترین روش ها را برای تخریب رقبای خود در حزب جمهوری خواه بکار برد. تهمت و فحش و ناسزای آشکار، نقل و نباتی بود که ترامپ و سایر رقبای انتخاباتی، در شبکه های بزرگ رسانه ای، بین همدیگر تقسیم می کردند، و در این وادی از توهین و تحقیر زن و همسر یک دیگر هم ابایی نداشتند.

ولی وقتی که ترامپ با هنر هنرپیشگی خویش، و با بی پروایی بی حد و اندازه در دروغگویی، با روش های دمگاجی، کم کم بین مردم تعداد زیادی طرفدار پیدا کرد. در مقابله با ترامپ، اعضای حزب جمهوری خواه بخصوص وکیلان مجلس، موقعیت خود را در میان رای دهندگان و موکلان خود، در خطر دیدند. به تدریج نزدیک به اتفاق آن ها، حتی آنها که به خانواده و عزیزانشان توهین شده بود، پشت

ترامپ و در مقابل دموکرات‌ها، و در واقع همه با هم در مقابل مردم، صف کشیدند.

قدرت، بی‌وفا است!

بسیاری از کسانی که منفعت خود را در حمایت از ترامپ دیدند، توسط او ضربه‌های هولناکی خوردند.

بررسی مثال‌هایی از بی‌وفایی قدرت در امریکا، برای این‌که هم‌وطنان معتاد به قدرت و قدرت‌پرست ما درس عبرتی بگیرند، ضروری است. البته برای این درس عبرت، لازم نیست به ماوراء بحار سفر کنند. کلاس درس بغل گوششان است! آقای خمینی بعد از به قدرت رسیدن گفت: «...من با کسی عقد اخوت نبسته‌ام...» و بسیاری از کسانی که طی سال‌ها به او از جان و دل خدمت کرده بودند را از دم تیغ گذراند. آقای خامنه‌ای بعد از بیش از نیم قرن دوستی با آقای رفسنجانی، آقای احمدی‌نژاد را به وی ترجیح داد.

صدام در تجاوز به وطن ما، در رفتار با هم‌وطنان عرب ما از هیچ جنایتی فروگذار نکرد.

صدام با کردهای عراق از هیچ جنایتی کم نگذاشت.

«رهبران» احزاب و گروههای کردستان ایران، در همان حال که کردهای عراق، از جنایت‌های رژیم عراق و صدام گریخته و به ایران پناه آورده بودند، بدون هیچ اعتراضی به صدام، با او مشغول تباری و زد و بند برای ایجاد ناآرامی و خشونت و جنگ، در ایران بودند. این بی‌وفایی‌های «رهبران» احزاب و گروههای کردستان ایران، به برادران کرد عراقی، خیانت‌هایی بود که زمانی که قسمتی از خاک میهن، در تصرف ارتش صدام بود، به نام «ملیت» کرد انجام می‌دادند. فاجعه حلبچه را چگونه می‌توان نادیده گرفت و فراموش کرد؟

چند سال پیش، به تاریخ (۲۶ فروردین ۱۳۹۱ برابر با ۱۴ آوریل ۲۰۱۲) در نیویورک، یکی از این «رهبران» که برای دريوزگی قدرت به واشینگتن رفته بود و در راه بازگشت و خروج از امریکا، در جلسه‌ای، درباره رجوع به قدرت‌های خارجی، به او اعتراض کردم. وی با خشونت و پرخاشگری، با این فحوا، این چنین جوابی داد «...این که چیزی نیست!... ما به صدام هم رجوع کردیم!... ما حتی در زمان جنگ هم به صدام رجوع کردیم!...»

(انتشار اسناد جدید امریکا: عملیات نظامی احزاب کرد در سال ۱۳۵۸ از سوی چه قدرتهای برانگیخته میشدند و کدام هدف را تعقیب میکردند؟)

<https://www.enghelabe-eslami.com/component/content/article/21-didgagha/tarikhi/40994-2021-01-09-15-14-23.html?Itemid=0>

به امریکا بازگردیم. در این کشور هم همینطور، که در بررسی وقایع اخیر در این کشور، با باور به کلیشه^۱ «هدف، روش و وسیله را توجیه می‌کند» موجه^۲ انگاری موجه^۳ نگاری گروه حمایت کننده از ترامپ این بود که برای حفظ حزب، باید هرچه بیشتر از مقام^۴های کلیدی قدرت را، به خصوص ریاست جمهوری را، تسخیر کرد. در واقع گفتند: «حفظ حزب، از اوجب واجبات است»

قدرت و نمادهای آن، در زمان^۵ها و مکان^۶های مختلف، به شمایل^۷های مختلف تظاهر می^۸کند. با این^۹که قدرت^{۱۰}مداران و قدرت^{۱۱}پرستان نیز در زمان^{۱۲}ها و مکان^{۱۳}های متفاوت، نقش و رخسار متفاوت پیدا می^{۱۴}کنند، ولی همه، همه جا و همه وقت، به یک شعار پای^{۱۵}بند هستند:

«حفظ قدرت، از اوجب واجبات است»

اگر سر کرباس قدرت^{۱۶}طلبی در امریکا می^{۱۷}گوید: «حفظ حزب، از اوجب واجبات است»، ته آن کرباس در ایران می^{۱۸}گوید: «حفظ نظام، از اوجب واجبات است»

در امریکا، سرنوشت ترامپ و شرکا، و سرنوشت کسانی که برای استمرار رژیم موجود در امریکا، خود نیز در جبهه خودشان در جنگ روانی قدرت، علیه مردم شکست خورده^{۱۹}اند، و از آن فراتر یعنی حتی سرنوشت کشور امریکا، بس عبرت^{۲۰}انگیز است.

این^{۲۱}ها همه در حالی است که راه نجات، یک معمای بغرنج نیست، و به روشنی جلوی چشم همه قرار دارد!

در ایران، قبل از قرنطیه^{۲۲}ها و فاصله^{۲۳}گیری^{۲۴}های اجتماعی لازم برای پیش^{۲۵}گیری کووید۱۹، و حتی در همین حال، مردم ایران به وضوح راه نجات ایران و ایرانیان را (و بلکه راه نجات مردم منطقه، و مردم دنیا را)، و همانا خواسته خود را، اعلام کردند:

پشت به قدرت، روی به ملت!

راه نجات همین است:

۱- هدف را، حقوق، از جمله و به خصوص حق استقلال و آزادی خواستن،

و به همان درجه از اهمیت:

۲- وسیله و روش رسیدن به آن هدف را، حقوق، از جمله و به خصوص حق استقلال و آزادی دانستن.

ولی اگر به ملت پشت کرده شود، و روی به قدرت آورده شود، چه قدرت داخلی و چه قدرت خارجی، افراد و گروههایی که در هر صورتی به این کار مشغول هستند، با صفت «استمرارطلب» دستشان به خون ایرانیان آلوده است و در عمل دلال فسادهای این رژیم هستند. بسیاری از این ها حتی مایل نیستند که واقعا یک نظام مردمسالار در ایران استقرار و استمرار یابد، چرا که در آن صورت، حنای آن ها دیگر رنگی نخواهد داشت!

در مورد قدرت داخلی:

افراد و گروههای هستند که با «اصلاح طلبی» یا «تحول طلبی» برای سراب اصلاح یا تحول این رژیم می کوشند، و یا با «اصول گرایی» به دنبال خیال خام هرگونه اصولی، در چهارچوب این رژیم، و برای حفظ این «نظام» هستند. این ها هستند که نادانسته، موجبات بد و بدتر و باز هم بدتر شدن شرایط را فراهم آورده اند. بسیاری از این ها حتی مایل نیستند که واقعا یک نظام مردمسالار در ایران استقرار و استمرار یابد، چرا که در آن صورت، حنای آن ها دیگر رنگی نخواهد داشت!

در مورد قدرت خارجی:

افراد و گروههای هستند که با مراجعه به انواع قدرت های خارجی، انواع امکانات و رسانه و پول را تکی می کنند. بعضی از این افراد و گروهها، این را «شغل» خود و ممر درآمد خود کرده اند. با تجاوز به حقوق خود و دیگران، بخصوص حق استقلال، انقدر خود را ناچیز کرده اند که حتی برایشان مهم نیست که ایران و ایرانیان، چه سرنوشتی داشته باشند. شاید حتی ترجیح می دهند این رژیم یا یکی

مثل این‌ها و یا بدتر از این‌ها سر کار باشند، تا امنیت شغلی جناب ایشان، متزلزل نگردد! بعضی از این افراد و گروه‌ها در آشکار و نهان، حتی خواهان انواع تجاوزها و حمله‌های قشون‌های خارجی به مام وطن هستند. این‌ها هستند که بهانه مطلوب برای سرکوب ملت مظلوم ایران را به گزیده‌های رژیم می‌دهند، و ناخواسته باعث طول عمر این رژیم شده و می‌شوند. بسیاری از این‌ها حتی مایل نیستند که واقعا یک نظام مردمسالار در ایران استقرار و استمرار یابد، چرا که در آن صورت، حنای آن‌ها دیگر رنگی نخواهد داشت! و چه بسا که از کار، بی‌کار شوند!

در همین زمان کسانی هستند عریضه‌نویسی به بایدن و شرکا را تدارک می‌بینند. فرقی نمی‌کند که چه کسی در کاخ سفید بر سریر قدرت امریکا به عنوان کشوری سلطه‌گر نشسته باشد. سیاست خارجی این کشور با وطن ما و سایر کشورهای سلطه‌بر، بر اساس تاراج منابع طبیعی و سایر نیروهای محرکه میهن ما است. اگر به رهبران جامعه سیاسی تاریخ معاصر امریکا (از کودتای مرداد ۱۳۳۲ تا کودتای خرداد ۱۳۶۰ و تا به امروز) بنگریم، همه در سیاست‌های خود نسبت به ایران، برنامه سلطه بر ایران، تجاوز به حقوق پنجگانه ایران و ایرانیان را اعمال کرده و پیش برده‌اند، منتهی بعضی صورت «بازجوی خوب» و بعضی صورت «بازجوی بد» را داشته‌اند.

این مختصری بود از قدرت‌های زمینی (که البته برای بعضی، در حد قدرت الهی، پرستش‌آمیز هستند!) ولی کسانی هم هستند که برای برون‌رفت از وضعیت فاجعه‌آمیز ایران، به قدرت‌های ماوراءالطبیعه دل بسته‌اند. با دعا و نذر و نیاز و عریضه به چاه جمکران و... از او برکت می‌خواهند، ولی در انفعال، حاضر به هیچ حرکتی نیستند. آن‌ها هم از نقش خود در ساختن سرنوشت خویش، غافل هستند، و بدین شکل، این دسته از مردم هم، با عدم اعتماد به نفس فردی، و با عدم اعتماد به نفس جمعی و ملی، خودشان به سهم خود و به نوبه خود از مسئولان استمرار این رژیم هستند.

آن دسته از کسانی که به اشکال مختلف، پشت به ملت و روی به قدرت کرده‌اند، از سرنوشت هم‌نوعان خود در امریکا، (ترامپ و ترامپیان از یک سو، و معتادان به قدرت در مخالفت با ترامپ و ترامپیان از سوی دیگر!) عبرت بگیرند. اگر هنوز با اینکه حیات ملی ایران و ایرانیان در خطر است، به وطن و به هم‌وطنان خود رحم نمی‌کنید، به خود و به عزیزان خود رحم کنید. درجه^۱ خشونت که سهوا و عمدا، دانسته و یا ناخواسته، خود در ایران گسترده‌اید، به مراتب بالاتر

از آنی است که اکنون در جامعه امریکایی شاهد آن هستیم.

هر یک روزی که این رژیم بر سریر قدرت بماند، درجهٔ خشونت‌های متفاوت، بیشتر و بیشتر شده، می‌شود، و خواهد شد.

هر یک خطی که از قلم شما در نوشته‌ای و یا مقاله‌ای و یا... جاری شود، و هر یک جمله که از زبان شما در سخنرانی و یا مصاحبه‌ای و یا... ساری شود، که به شکلی از اشکال، از آن بوی استمرارطلبیِ تعفن «حفظ نظام، از اوجب واجبات است» برآید، شما را بیشتر در تجاوزهای این «نظام» به حقوق این ملت مظلوم، شریک جرم می‌کند.

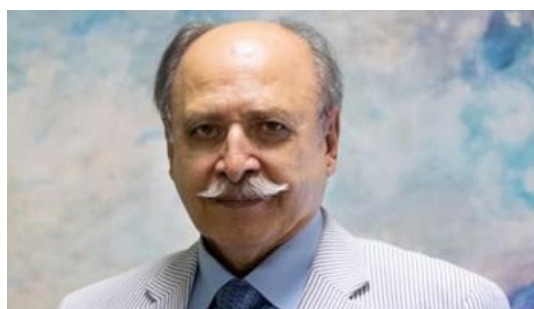
علی صدارت

بهمن ۱۳۹۹ برابر با ژانویه ۲۰۲۱

*

*

درباره‌ی آزادگی و نافرمانی



خسرو پارسا

چرا بحث دموکراسی به سرانجام نمی‌رسد؟

بحث‌های گذشته را تکرار نکنیم. تجارب شکست‌خورده‌ی گذشته را مجدداً تجربه نکنیم. بیایید ببینیم چرا دموکراسی واقعی و انسانی هیچ‌جا برقرار نشده است. شاید تضاد در بطن چیزهایی است که می‌خواهیم. حقّ آزادی و حقّ نافرمانی. باید دید با حفظِ هردو حق، در مواردِ تضاد آنها، چگونه باید رفتار کنیم که انسانی باشد، و شدنی باشد. این تضاد نه در جامعه‌ی سرمایه‌داری که حتی در جامعه‌ی سوسیالیستی هم وجود خواهد داشت.

درباره‌ی نویسنده

خسرو پارسا، کنشگر سیاسی و اجتماعی، نویسنده و پژوهشگر ساکن تهران است. او در خانواده‌ای با گرایش‌های ملی‌گرایانه زاده شد و در سال 1340 پس از گرفتن دکترا در رشته‌ی پزشکی از دانشگاه تهران برای ادامه‌ی تحصیل به آمریکا رفت. وی همزمان فعالیت‌های گسترده‌ای در جبهه‌ی ملی و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و در سازمان‌های چپ‌گرا داشته است. پارسا در اسفند 1357 به ایران بازگشت و فعالیت‌های خود را در امور پزشکی، اجتماعی و سیاسی ادامه داد.

پارسا زندگی سیاسی پرفرازو فرودی داشت و در سال‌های پیش از انقلاب ضمن فعالیت در کنفدراسیون دانشجویی در قالب گروه اتحاد کمونیستی «فرایند تجانس» با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را دنبال می‌کردند. این فرایند به سرانجام نرسید و در سال‌های بعد و تا اواخر دهه‌ی 1360 او در گروه اتحاد کمونیستی (و بعدها وحدت کمونیستی) فعالیت داشت. □

کتاب‌هایی به ترجمه و ویراستاری خسرو پارسا به زبان فارسی منتشر شده، از آن جمله است: منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (فریدریش انگلس)، صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری (کارل مارکس)، یازده سپتامبر: آغاز عصری نو در سیاست جهانی، پسامدرنیسم در بوته‌ی نقد، جامعه‌ی انفورماتیک و سرمایه‌داری،

خاستگاه آگاهی در فروپاشی ذهن دوجایگاهی، و درباره‌ی تکامل مادی تاریخ.

اسکار وایلد

اسکار وایلد

آزادی، رهایی، شکل‌های متفاوت ساختاری دموکراسی، همه به دنبال پاسخ به این سؤال هستند که به‌عنوان یک انسان چه می‌خواهیم.

انسان در بدو تکامل نه شعورِ امروزی را داشت و نه آگاهی‌های امروز را. انسان مانند هر حیوانِ دیگری به دنبال معیشت و زادوولد بود، یک مجموعه‌ی ژنتیکی که عوامل اقلیمی جایگاهش را معین می‌کرد، چیزی که ویلیام جِینز آنرا انسان دو جایگاهی می‌نامد. هنوز فاصله‌ای بود تا آنکه خردمند شود.

انسان اما در فردیت زندگی نمی‌کرد. حیوان اجتماعی بود. انسان، اجتماع را ساخت و اجتماع انسان را.

اجتماع آدمی را انسان کرد. انسان امروزی، ولی وجودِ این دیگری، در جامعه ناگزیر محدودیت‌هایی برای فرد به‌وجود می‌آورد. آزادیِ انسان حدّ پیدا کرد. آزادیِ دیگری. بنابراین برای تعیین تکلیف، نوعی ساختار لازم می‌شد، نوعی «دموکراسی» در معنای عام. این شرطِ در جامعه ماندن بود. البته می‌شد در جامعه نماند. این حق هر فردی بود. ولی اگر فرد تصمیم به ماندن در جامعه داشت باید حقّ دیگران را هم در نظر می‌گرفت. دموکراسی، بنابراین، در ذاتِ خود محدودیت می‌آورد. ولی چه نوع محدودیتی که آزادگی را سلب نکند. و این سرآغاز جدالی طولانی است که هزاره‌ها را دربر گرفته است.

اگر فکر می‌کنیم یک اجتماعِ پایدارِ مطلوب در طول تاریخ به‌وجود آمده است می‌توانیم همان را مدل بگیریم. ولی اگر معتقد باشیم در این چند هزار سال هیچ جامعه‌ای که شأن انسانی در آن کاملاً رعایت شده باشد به‌وجود نیامده است آن‌وقت باید به جستجو ادامه دهیم.

به سرنوشت انقلاب‌های «پیروز» نگاه کنیم و جوامعی که آفریده‌اند. کدام‌یک با معیارهای کنونی مورد تأیید ما هستند؟ هزاران سال گذشته است و هزاران تجربه داریم. اگرچه پیروزی‌های موقتی وجود داشته است ولی شکست‌های سخت در پی آن بوده است.

1- در مقابلِ این منظره چند نتیجه‌ی منطقی می‌توان گرفت. تا بوده چنین بوده و وضع بشر هیچ‌وقت به‌سامان نخواهد شد. پس هر نوع توهمی را بزدااییم و دلخوش به آنچه هستیم باشیم. به دنبال تغییر نباشیم. تا بوده چنین بوده، ولی 2- ما انسان هستیم و تا زمانی که به انسانیت خود معتقدیم، باور داریم که وضع را بهتر می‌توان کرد. ما انسان‌های شادی نیستیم. از تمام توانایی‌های خود بهره نبرده‌ایم.

یا باید به مذلت و ازدیاد روزافزون فاصله‌ی طبقاتی تن دهیم، به تشدید استبداد و سرکوب و از بین رفتن حریم خصوصی انسان‌ها تن دهیم و یا نه، باید تا حدّ توان در مقابل آن بایستیم. روند آنرا کند، متوقف و بالاخره معکوس کنیم. هزاران بار تجربه کرده‌ایم. تاکنون آنچه می‌خواهیم نشده است. هزاران بار دیگر تجربه خواهیم کرد. تا روزی که انسان خردمند باقی است تجربه خواهیم کرد. از شکست‌های گذشته درس خواهیم گرفت. راهی به‌جز این نیست. آینده‌ی وضع فعلی که انقیادِ مطلقِ بشریت در دست یک سیستم سرکوبگر است را ببینیم و آنگاه قطعاً به این نتیجه خواهیم رسید که کاری باید کرد. مگر اینکه همان‌طور که گفته شد تقدیر متافیزیکی را بپذیریم که بر مشتی مادون انسان، همان انسانِ دوجایگاهی اعمال می‌شود و این‌همه تجربه‌ی بشریت بیهوده بوده است.

سیر تحولات جهان هر روز تندتر می‌شود و امید به تغییر افزایش می‌یابد. تنها کسانی که به تقدیر معتقدند می‌توانند به تغییر معتقد نباشند.

پس باید تصمیم گرفت. یا تن به مشیت متافیزیکی بدهیم و یا تاریخ را پایان‌یافته تلقی نکنیم. اگر چنین می‌اندیشیم بلافاصله سؤالات دیگر مطرح می‌شود. چگونه می‌توانیم چنین کنیم؟ آیا عده‌ای قلیل با هر تفکر و دانشی می‌توانند چنین مهمی را به عهده بگیرند؟ البته نخواهند توانست ولی به‌فرضِ محال هم اگر چنین شود آنها هم به‌نوبه‌ی خود به جرگه‌ی ستمگران تاریخ خواهند پیوست. مسئله این است که اکثریت اجتماع بخواهند این وضع را عوض کند. و چگونه اکثریت اجتماع به این نتیجه می‌رسند.

آگاهی بر حسب شرایط از نقاطی یا میان افرادی شروع می‌شود و تنها از طریق آموزش (نظری و عملی) است که افزایش می‌یابد و اکثریت را به لزوم دگرگونی معتقد می‌سازد.

درگیری در زدوبندهای سیاسی و قدرت، بدون داشتن آگاهی در بخش بزرگی از مردم، نتیجه‌ای جز ازدیاد فاصله‌های کنونی نخواهد داشت. انقلاب‌های نیمه‌تمام، شکست‌خورده یا منحرف‌شده.

هیچ راه‌حلی جز آگاهی و خواست مردم به دگرگونی وجود ندارد. بسیج توده‌های ناآگاه کاری است که حاکمیت‌ها می‌کنند، سرکوبگران می‌کنند، مستبدین و استثمارگران می‌کنند. کار فعالین آگاه، مقدم بر هرچیز، افزایش آگاهی است.

میدانم که هم مارکس و هم لنین گفته‌اند و درست گفته‌اند که در شرایط انقلابی سرعت آگاه شدن مردم افزایش بسیار می‌یابد. این درست است و تجربه هم آنرا ثابت کرده است ولی این سخن درست را نباید این‌گونه تفسیر کرد که بلانکی‌وار کودتا می‌کنیم، انقلاب می‌کنیم، مردم یک‌شبه آگاه می‌شوند و جامعه را دگرگون می‌کنند. چقدر آسان بود اگر می‌شد این‌طور شود. ولی خب، این چیزی جز تخیل شیرین نیست.

صادقانه می‌پرسم. در همین انقلاب اخیر ایران که توده‌های میلیونی مردم با هزاران تمهید به زیر پرچم روحانیون رفتند، اگر «معجزه‌ای» می‌شد و مثلاً چپ‌ها قدرت را به‌دست می‌گرفتند با این توده‌ی میلیونی چه می‌کردند. ما چپ‌ها یکدیگر را می‌شناختیم، و آنهایی هم که در همان زمان نمی‌شناختند، بعداً شناختند. تجسم انسان سوسیالیست نبودیم. چه می‌کردیم که می‌توانستیم بعداً به آن افتخار کنیم. فکر می‌کنم در بهترین حالت چیزی بهتر از تکرار انقلاب‌های قرن بیستم نبودیم.

عده‌ای هم در آن‌زمان، هم پیش از انقلاب و هم پس از آن مخالف رهبری روحانیون و ادغام دین و دولت بوده‌اند. بهای آنرا هم پرداخته‌اند. ما به‌عنوان سکولاریست جامعه را آماده‌ی پذیرش سوسیالیسم نمی‌دانستیم. توهم سوسیالیست بودن مردم را هم نداشتیم. معتقد بودیم که یک یا چند انقلاب دموکراتیک به‌عنوان زمینه‌ای برای انقلاب سوسیالیستی لازم است. ما جامعه‌ی آگاهی نداشتیم و بیش از آن‌که آگاهی توده را گسترش دهیم عده‌ای از ما چپ‌ها در بند فعالیت برای کسب قدرت بودیم.

اجازه دهید از یک تجربه شروع کنم. من در سازمانی بودم که اصل خدشه‌ناپذیر آن رعایت دموکراسی بود. و برای آن همه نوع تمهیداتی که به فکر می‌رسید پیش‌بینی شده بود. در سازمان سلسله‌مراتب وجود نداشت. هیئت اجرایی و تصمیم‌گیری و رهبری وجود نداشت. همکاری داوطلبانه‌ی عده‌ای بود که تفکر خاصی داشتند. هیچ اظهارنظری از طرف سازمان بدون نظرخواهی از تکتک اعضا و هواداران نزدیک اعلام نمی‌شد. سازمان طالب کسب قدرت نبود. و به‌همین علت از نظر کمی بزرگ نبود. نمی‌خواستیم زیاده گسترده شویم؛ گرچه در زمینه‌های کارگری، دانشجویی و زنان فعالیت‌های خوبی می‌کردیم. تجربه‌ای بود یکسره متفاوت با آنچه تا آن‌زمان در احزاب و سازمان‌ها، به‌ویژه سازمان‌های چپ، وجود داشت. و اکنون که به گذشته نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم در جمع موفق بودیم گرچه کوتاهی‌هایی هم داشته‌ایم.

ما پس از انقلاب در هیچ‌یک از رأی‌گیری‌ها شرکت نداشتیم. اساساً نظام جدید را ایدئولوژیک می‌دانستیم و قبول نداشتیم. در انتخابات نخستین مجلس اما به‌علت وجود کاندیداهایی نسبتاً موجه، در مورد شرکت یا عدم شرکت در این انتخابات خاص در درون سازمان بحث شد. عده‌ای مخالف شرکت در این انتخابات بودند و عده‌ای موافق آن. ما از لحاظ مبانی نظری یکسان بودیم ولی استدلال‌هایمان که همه معقول می‌نمود به دو نتیجه‌ی متفاوت می‌رسید. به حد کفایت بحث شد. ولی باز به دو نتیجه‌ی متفاوت رسیده بودیم. چکار بایستی می‌کردیم. به‌نظر ما طبیعی و دموکراتیک بود که هر دو نظر را منتشر کنیم. با استدلال‌های مشخص هریک و بدون چسباندن آن به اکثریت یا اقلیت. و این کار انجام شد.

اما آنچه به‌نظر ما طبیعی می‌آمد در خارج از ما غوغایی به‌وجود آورد. البته انتظار می‌رفت که در خارج از سازمان، طرفداران هر یک از این نظرات با نظرات دیگر مخالفت کنند. این طبیعی بود. اما آنچه در ابتدا برای ما حیرت‌انگیز می‌نمود حملاتی بود که به اصل تصمیم ما در انعکاس هر دو نظر مربوط می‌شد. «مردم را گیج می‌کنید»، «اصل وحدت را زیر پا می‌گذارید»، «قاطع نیستید»، «مذبذب هستید»، «به نعل و به میخ می‌زنید». این‌ها ملایم‌ترین صفاتی بود که به‌ما نسبت داده می‌شد.

توضیحات ما در آن جو رقابت سازمان‌های مختلف برای کسب قدرت، یا «توهم رهبری خلق» و مانند آن، در جویی که کارایی، حزب واحد طبقه‌ی کارگر، و کذا، اکثریت جامعه — به‌خصوص چپ را — در چنگال خود اسیر کرده بود نمی‌توانست بلافاصله قانع‌کننده باشد.

اما به تدریج و در طول زمان عده‌ای — حتی برخی از همان حمله‌کنندگان — به این نتیجه رسیدند که شاید در این نظر نکته‌ی درستی نهفته باشد.

امروز بحث آسان‌تر شده است. هرکس به نوعی تجربه‌ی خود را داشته است. عده‌ای می‌دانند که سرشان — و سرِ دیگران — به سنگ خورده است و بنابر این آمادگی بیشتری برای پذیرفتن نظرگاه‌های کاملاً متفاوت دارند.

اجازه دهید مسئله را از زاویه‌ی دیگری مطرح کنیم.

به نظر من اصلی به همان اندازه مهم، تشخیص موضوعی بنام اصلِ امکانِ نافرمانی و سرکشی است برای خود بودن. عدمِ تبعیت، عمل به باورهای خود است. سرکوب نشدن و سرکوب نکردن است. و چقدر مکرر بوده است در تاریخ که تحت عنوان ضرورتِ اجتماع — منافع جمع — یا منافعِ متصورِ جمع، این حق نادیده انگاشته شود.

به نظر ما سقوط از آنجا آغاز می‌شود که شخص برخلافِ باورش در مسائل اساسی، به کاری اقدام کند. آن‌هم نه به علت ضعفی که مانند هر فرد دیگر ممکن است داشته باشد. این صرفاً ترس است. سقوط از آنجاست که شخص در سازمانش از ترس، به سرکوب شدن توسط دیگری تن دهد. این دیگری می‌تواند هر کسی باشد. اکثریتِ رهبری باشد. اکثریتِ سازمانی باشد، یا اکثریتِ رفقا. مقامِ «برتر» سازمانی باشد، کمیته‌های عالی باشد و یا قدرت‌های فیزیکی یا متافیزیکی. این آغاز سقوطی است، که مگر آن‌که شخص به موقع به خود آید، او را به قعرِ سراسیمبی خواهد کشاند. گامِ آخر دنباله‌ی طبیعی گام اول است. باید هشیار بود. تجربه‌ها چنین نشان داده است و ما می‌توانیم تجربه را از نو تجربه نکنیم. هل جرّب المجرّب...

آیا از نظر انسانی قابل قبول است که تو در امر مهمی باورِ معینی داشته باشی ولی چون سازمانات نظر دیگری دارد، در مواجهه با دیگران به دروغ علیه باورهایت تبلیغ کنی؟ به فهمِ خود و به باورِ خود خیانت کنی، دیگری را گمراه کنی چون مقامِ «برتر» از تو چنین خواسته است؟ به نظر من «شرم‌آور» صفت صرفاً ملایمی است. غیرانسانی است، و غیر انسانی‌تر، آن‌که کسی از تو بخواهد و به تو دستور دهد، فرمان دهد که چنین کنی. مانند این است که کسی از تو نشانی مکانی را خواسته است. خلاف آنچه می‌دانی، به فرمان رهبری، نشانیِ جای دیگری بدهی مبادا گنج شود! انجام آنچه به عنوان

دستور سازمانی یا مقام برتر گفته می‌شود در یک کلام نوعی خیانت است.

اصلاً باید از خود بپرسی برای چه در مبارزه هستی. اگر علت مخالفت با قدرت حاکم به‌منظور اینست که تو جای آن باشی؟ به خودت می‌گویی نه! من اگر به قدرت رسیدم با عدالت رفتار خواهم کرد. تاریخ دروغ‌هایی به این بزرگی را هزاران بار تجربه کرده است. تو هم یکی. من، تو، و هرکس دیگری که چنین می‌گوید. یکبار هم در طول تاریخ چنین اتفاقی نیفتاده است. اگر در خانه‌ات دموکرات نباشی، در سازمان‌ات هم نخواهی بود، و اگر در سازمان‌ات دموکرات نباشی در جامعه هم نخواهی بود.

تو اگر در مبارزه هستی به‌خاطر کسب آزادی و برقراری عدالت اجتماعی است وگرنه خود را فریب داده‌ای. در پی کسب قدرتی نه در پی آگاه کردن مردم. نه کمک به شناساندن حقوقشان به آنها یعنی حق آزادی. یعنی حق نافرمانی.

اگر زمانی بود که فعالین سیاسی گذشته — بدون در دست داشتن نتایج تلاش‌های قرن‌های اخیر — فکر می‌کردند تبعیت از یک مرکز منسجم به نتایج منسجم و پایداری منجر می‌شود اکنون کم‌هوش‌ترین آنها هم باید دریافته باشند که چنین نیست. ممکن است رویه‌ی «قاطع»، «یکپارچه» در لحظه کارآیی بیشتری داشته باشد ولی اگر صرفاً کارآیی مد نظر نباشد و درستی و کیفیت و آگاهی هم مد نظر باشد آنوقت این نوع اطاعت کورکورانه توجیهی نخواهد داشت. به ضد خود تبدیل خواهد شد. فرمان‌برداری مربوط به دوران برده‌داری بوده است. فتیشیسم سازمانی، قهرمان‌پروری، گریز از آزادی است. سرود انترناسیونال را به یاد آورید: از احادی فرمان نمی‌بریم و به احادی فرمان نمی‌دهیم.

دوستان! تبعیت، دنباله‌روی مغز از مغز دیگر، سلسله‌مراتب آمرانه، حزب سلسله‌مراتب نظامی، امروز برای هیچ انسان آگاهی پذیرفتنی نیست. می‌دانیم در گذشته چنین بوده است ولی کدام یک جامعه‌ی دمکراتیک به‌وجود آورده است؟ انقلاب‌های کوبا و ویتنام در اوج خود افتخار بشریت بوده‌اند. ولی آیا حاضرید در آن جوامع، یا چین یا روسیه ... زندگی و فعالیت سیاسی و اجتماعی کنید؟ زندگی و جامعه‌ی آرمانی شما چنین است؟ ویتنام به گردن بشریت حق دارد. تصور جدیدی از انسان مبارز و مقاوم ساخت. اما امروز حاضرید در آن زندگی کنید؟

شما با دوستانِ هم‌نظرانِ جمعی را تشکیل داده‌اید. احتمالاً نقاط اشتراک فراوان دارید. در مورد اختلافها — اختلافهای اصولی نه سلیقه‌ای و دل‌خواه — گام اول بحث است و تبادل نظر. تا آنجا که استدلال جدیدی له یا علیه نظری نباشد، یا در حد معقول اقناع پیش می‌آید و یا نه. در این صورت حتی یک نفر می‌تواند نافرمانی کند. حقّ اوست. این فرد بر حسب میزان مخالفت یا نافرمانی خود می‌خواهد در جمع بماند — به‌خاطر موارد زیاد توافق — یا می‌تواند با دیگر همفکران خود جناح تشکیل دهد. اگر جناح‌ها سرجمع به‌هم نزدیک باشند می‌توانند تا زمانی که بخواهند باهم در موارد توافق کار کنند وگرنه می‌توانند به‌صورت مسالمت‌آمیز جداگانه، ولی دوستانه، کار کنند.

ما در چند سال اخیر شاهد روندی غیر از این بوده‌ایم. چند گروه باهم حزبی را تشکیل داده بودند که ظاهراً به‌صورت واحد عمل می‌کردند. اختلاف به‌وجود آمد، بزرگ و بزرگ‌تر و منجر به جدایی خصم‌آلود آنها شد. اکنون هم هریک خود را حزب اصلی می‌دانند و خطاب به گروه دیگر — و همه‌ی گروه‌ها — می‌گویند ما هستیم، هر کس می‌خواهد می‌تواند به ما بپیوندد! جالب است وحدتِ خود مرکزبینانه.

به نظر می‌رسد از گذشته هیچ نیاموخته‌ایم.

هیچ جامعه‌ی غیردموکراتیکی قابل‌زیست انسان نیست. نگویید جوامع «دموکراتیک» غربی حقّ بازانه، صوری و کذا هستند. معلوم است که هستند. ولی آنها هم نه جامعه‌ی آرمانیِ ما و نه شما هستند. باید روی مفهوم دموکراسی، انواع آن، چه آنها که مورد بحث قرار گرفته‌اند و چه آنها که نگرفته‌اند، کار کرد. روی مفهوم آنها و از همه مهم‌تر راه وصول به آنها. برای آن یک تغییر پارادایمی لازم است نه تکرارِ بحث‌های گذشته. آینده عمدتاً به‌خاطر یادگیری از شکست‌ها به گذشته می‌نگرد که بسیار هم مفید است. ولی آینده در آینده ساخته می‌شود. از هم امروز، همان‌طور که انسان ساخته شده است و می‌شود. آیا دموکراسی مشارکتی، شورایی؛ ... راه حل است؟ چقدر روی آن کار کرده‌ایم و به جزئیات آنها پرداخته‌ایم. به‌هرحال، اگر آمیدی هست در مشخص کردن چیزی است که می‌خواهیم. در مشخص کردن ساختار آن است.

می‌دانم این بار هم به تکتک اظهارات بالا می‌توان خرده گرفت و حمله کرد ولی امیدوارم این‌بار با صبر و آگاهی بیشتری توأم

باشد. شاید نکات قابل تأملی در آن باشد که بتوان درباره‌ی آن بحث و حتی جدل کرد.

بدون تردید آنچه آمده است نه کلام آخر است و نه بهترین کلام. یک نوع درون‌نگری، آسیب‌شناسی، پس از تجربه‌ای طولانی است با توجه به آنچه فکر می‌کنیم نیاز اجتماع است. به آینده‌ی این انسان خردمند امیدواریم هنوز.

بحث‌های گذشته را تکرار نکنیم. تجارب شکست‌خورده‌ی گذشته را مجدداً تجربه نکنیم. بیایید ببینیم چرا دموکراسی واقعی و انسانی هیچ‌جا برقرار نشده است. شاید تضاد در بطن چیزهایی است که می‌خواهیم. حق آزادی و حق نافرمانی. باید دید با حفظ هر دو حق، در موارد تضاد آنها، چگونه باید رفتار کنیم که انسانی باشد، و شدنی باشد. این تضاد نه در جامعه‌ی سرمایه‌داری که حتی در جامعه‌ی سوسیالیستی هم وجود خواهد داشت، مگر آن‌که به‌طور اخص نسبت به آن آگاهی وجود داشته باشد و برای حل آن کار شود.

به نظر من درسی که از گذشته برای چپ وجود دارد تشخیص این موقعیت است. آزادگی یعنی حق عدم تبعیت از دیگری در باورهای اساسی. عدم فرمانبرداری، نافرمانی. آزادی یعنی قبول مسئولیت‌های آن، یعنی گریز نکردن از آن. یعنی درآغوش گرفتن آن به‌عنوان یک انسان دانا و خردمند.

برگرفته از : نقد اقتصاد سیاسی

25/12/2020

ایران بی دفاع

حسن بهگر

ملت ایران گرفتار نظامی است توتالیتزر که ذره ای به فکر مردم نیست و هر خواستی را با سرکوب پاسخ می دهد. یک بخش آن برای نجات از تحریم و انزوای بین المللی به روسیه و چین رو آورده تا با یاری آنها به ویژه به کمک قرارداد با چین بتواند برقرار بماند. آن بخشی از حاکمیت که دارد به طرف در خروجی رانده می شود، خواستار تغییر کامل سیاست خارجی رژیم است تا با دادن هر گونه امتیازی به سود آمریکا خود را به قدرت برساند. یعنی پس از 40 سال، این حکومت پشتیبانی مردم را از دست داده و رسیده به وضع حکومت شاه که از روز اول دنبال پشتیبان خارجی بود و به کمک آن بر جا مانده بود. استقلال مملکت مانند توپ فوتبال بازیچه دو جناح حکومتی شده است.



جناح اصول گرا برای مطالبات مردم راه حلی ندارد و فقط در فکر سرکار آوردن یک حکومت نظامی است که در صورت لزوم بیشتر سرکوب کند و بیشتر آدم بکشد و قالیباف را در صدر مجلس نشانده که از مدت ها پیش مدعی دیکتاتوری رضاخانی بوده تا پاسخی باشد به گویندگان رضاشاه روح شاد؛ در عین حال از افشاگری در باره ی بی لیاقتی روحانی غفلت نمی کند چرا که روحانی نماینده اصلاح طلبان است و این بازی ادامه خواهد داشت تا احتمالاً و نهایتاً در خردادماه سال آینده با راه اندازی سیرک انتخابات شرش کم شود.

در مقابل، اصلاح طلبان راه جدیدی بسته اند؛ به میدان فرستادن برخی استادان دانشگاه و کارشناس های گوناگون که با زبانی صریح به انتقاد از وضع موجود می پردازند و حتا صحبت از شدت گرفتن بحران و امکان بیرون آمدن مردم در خیابان و افتادن رژیم می کنند. آنها می خواهند به این ترتیب با یک تیر دو نشان بزنند، هم مردم را از بحرانی که گرفتارش هستند و آینده بترسانند و هم حاکمیت را از خیزش مردم به وحشت بیاورند تا به خواست آنها تن بدهد و در قدرت نگاهشان دارد. می خواهند باز هم نقش خندق نظام را بازی کنند و به هر ترتیب شده مشتری جمع کنند.

مردم گرسنه و بیمار و دچار وحشت و ترس از آینده، فقط ناظر این خیمه شب بازی هستند. موج خشم و اعتراضی که امروز از جانب همه ی مردم برخاسته تنها علیه روحانی برنخاسته بلکه کل نظام را هدف گرفته است. تکلیف جناح حاکم اصول گرا که مشخص است و مردم به خوبی از ماهیت آن با خبرند. اصلاح طلبان هم طبق معمول می کوشند تا خود را باز به عنوان منجی مردم جا بزنند تا با اهدای امتیازات به

آمریکا موقعیت خود را تثبیت کنند. برنامه، تکرار سناریوی برجام است.

برای آنکه توهم در مورد اصلاح طلبان برطرف شود که تا چه حد به منافع ملی علاقمند هستند به این اکتفا می کنم که این گروه به سرکردگی ظریف برجامی را امضا کرد که در آن مکانیسم ماشه پیش بینی شده بود. مکانیسمی که هر امضا کننده ی قرارداد می توانست بازگشت خود به خودی تحریم ها را فعال کند. یا در مورد تحریم 5 ساله ی تسلیحات که حتا چین و شوروی با آن مخالف بودند، ظریف خود با ادامه تحریم پنج ساله موافقت کرد. لاوروف وزیر امور خارجه روسیه دو روز پس از انعقاد برجام در تاریخ 25 تیر 1394 اظهار داشت: «طرف ایرانی با طرف غربی درباره ی تحریم های تسلیحاتی مصالحه کرد! ما و چین می خواستیم تحریم های تسلیحاتی لغو شود، اما با وجود حمایت ما، خود تیم ایرانی موافقت کردند تحریم ها تا ۵ سال ادامه یابد.»

به آسانی می توان دریافت هیاهویی که بیشتر از جانب اصلاح طلبان با عنوان صلح امام حسن و حامیان داخلی و خارجی برپا شده ، برای تجدید بازی برجام است که با توجه به بحرانی بودن شرایط آن را موجه جلوه دهند. مانند دفعات پیشین می گویند که اکنون کشور بر لبه ی پرتگاه جنگ قرار دارد و باید راهی جست. همزمان به تبلیغات ضد چینی نیز پرو بال می دهند تا رقبا را به مشکل بیاندازند.

اولین بار نیست که این نظام کشور را به آستانه جنگ و بحران می برد و آخرین هم نخواهد بود. واقعیت اینست که این حکومت با ساختن بحران و بذل و بخشش از خزانه ملی به حیات خود ادامه می دهد و هیچ یک از این دو گروه حاکم خواستار رفاه و آسودگی مردم نیستند. در ضمن فراموش نکنیم که بایدن و ترامپ بجز مسأله برجام، در سایر مسائل اتفاق نظر دارند و به گفته ی بسیاری از ناظران سیاسی امکان کوتاه آمدن آمریکا از خواست های اساسی وجود ندارد. مهمترین این خواست ها ختم کمک به نیروهای نیابتی و محدودیت تولید موشکی است و تازه معلوم نیست پس از موافقت جمهوری اسلامی و دادن همه ی امتیازات به این زودی ها تحریم ها برچیده شود و شرایط به صورت عادی برگردد. ولی مشکل اصلی این نیست. وقتی ایران خلع سلاح بشود چه کسی تضمین می کند که آمریکا و اسراییل به ایران حمله نکنند. حتا اگر آنها حمله نکنند، ایران در برابر عربستان سعودی و ترکیه و هر کشور دیگری که مطامعی به ایران دارد سلاح دفاعی نخواهد داشت. گزینه ی اصلاح طلبان خلع سلاح یکجانبه است و خلع سلاح

یکجانبه یعنی در به روی هر دشمنی گشودن.

شنبه - ۱۰ آبان ۱۳۹۹

2020-10-31

برگرفته از سایت ایران لیبرال

موانع همکاری و همگرایی جمهوری خواهان

برنامه ای از کوروش پارسا

تهیه شده توسط تلویزیون اینترنتی رنگین کمان، بنیاد آزادی اندیشه و بیان
۷ مرداد ماه ۱۳۹۹

مهمانان:

شیدان وثیق از جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران
کمال ارس از جبهه ملی ایران - اروپا (سامانه ششم)
هوتن رضایی از همبستگی جمهوری خواهان ایران

چه باید بکنیم؟

با شرایط بحرانی و درمانده رژیم اسلامی در ایران،
ما خواهان اقتدار مردم و سازماندهی جامعه مدنی
در ایران هستیم.



در هر کشوری که اوامرو دستورات از پیش نوشته شده و سیاستهای تدوین شده امپریالیسم جهانی (سرمایه داری) را نه پذیرد، کلیه درها را به روی آنها می بندند، و با یک تصمیم یا قطعنامه در سازمان ملل، دیگر پول یا کمک از موسسات امپریالیستی سلطه گر سرمایه مانند "بانک جهانی" و "صندوق بین المللی پول" ممنوع دریافت میشوند و با انواع و اقسام تحریم روبرو خواهند گردیده، و آنقدر این سیاست زور گویانه را چه توسط آمریکا به تنهایی و چه با همدستان خود ادامه خواهند داد تا آن کشور مزبور پرچم سفید که نشانه تسلیم است را به اهتزاز در آورد و در میادین بین المللی مانند سازمان ملل متحد، یا در اتحادیه اروپا و امثالهم از عملکرد سرمایه پشتیبانی کرده و کاملاً خود را تسلیم آمال و آرزوهای امپریالیسم (سرمایه) کنند، وقتی کار به اینجا یعنی مرحله تسلیم رسید و رضایت فردی مانند ترامپ بجا آورده شد، آن وقت است که اینگونه سیاستمداران سرمایه داری "انسان دوست" می شوند، و قول کمک های "انسان دوستانه" می دهند و اقدام به حمایت هر دیکتاتور و جنایت کاری می کنند تا به دیکتاتوری و به بند کشیدن آزادی خواهان ادامه دهند و "حقوق بشر" و امثال اینگونه لغات را عاقدانه به فراموشی می سپارند، و با یک چشم بهم زدن عوامل سرمایه داری را برای بستن قراردادهای استعماری روانه کشور های مورد علاقه ی خود می کنند، تا با سرمایه گذاری راه و رسم چگونگی صنعتی شدن، راه اندازی بازارهای اقتصادی، بانکداری، پیش برد وضعیت کشاورزی، حتی تعلیم و تربیت دانشگاهی، راه اندازی کارخانجات، بالا بردن ارزش پول ملی، سروسامان دادن به ارتش های موجود و مدرنیزه کردن این ارتش ها، با فروش میلیاردها دلار آلات و ابزار نظامی و در نهایت قرار دادن این کشورها ی روبه رشد و عقب نگهداشته شده مقابل هم و با خرید ادوات جنگی با هم مسابقه گذاشتن و پس از مدتی مردم بکمک نیروهای مترقی و ضد امپریالیست در می یابند که سرمایه داری سلطه شوم خود را نهادینه کرده و وامهای چند ده میلیاردی که به سران اینگونه کشور ها پرداخت کرده را با بهره های نزولی سرسام آور از ملتها به شیوه های مختلف طلب میکنند.

در حقیقت تبلیغات در کشور های سرمایه داری در مورد راه اندازی اقتصاد کشور های عقب مانده با حکومت های دیکتاتوری و سرکوبگری

مانند ایران، ساختن و آماده کردن به اصطلاح رشد اقتصادی وابسته با "اقتصاد بازار آزاد" که نسخه ی آن از قبل آماده شده است ، واگر بهره وامهای نزولی به موقع پرداخت نشود که معمولاً نمیشود اعتبار خود را از دست میدهد، و اینگونه کشورها آلت دست سرمایه داری، گرفتار ابدی میگردند، و ملتی را به نابوی می کشانند.

کشورها یا دولتهائیکه با گرفتن وام های میلیاردی خود و مردم آن کشور را وابسته میکنند و پولهای دریافتی نیز حیف و میل شده و نسخه "اقتصاد بازار آزاد" را پذیرفته ، خود بدست خود وابستگیهایشان بیشتر میگردد، فشارهای کمر شکن اقتصادی روز به روز بیشتر مردم آنها بر شانه خود احساس میکنند ، هر چه بیشتر دولتها بدهکار میشوند فقر و فساد و عقب ماندگی بیشتر و آشکارتر می شود، و بگیر و به بند، زندان و شکنجه افزون می یابد.

وابستگی هم علت دارد و هم معلول: "علت و معلول" بصورت عام و خاص بکار گرفته می شوند مانند وابستگی حرارت به آتش، یا علت وابستگی عقب ماندگی است، که نظامهای سرمایه داری توسط عوامل سرمایه داری داخلی، چپاول بیشتر ثروت اینگونه کشورها را بنفع خود مصادره میکنند و طرف دیگر قضیه کشورها یا حکومتهایی که دست به فرمان امپریالیسم جهانی قدم بر می دارند یعنی نظام سرمایه داری جهانی بدون وجود کشور های عقب مانده نمیتوانند به موجودیتشان ادامه دهند.

برای نیروهای مترقی و آگاه جامعه عقب مانده این مسئله روشن است که تا زمانیکه وابستگی وجود دارد و چاره رهایی برای آن بطور ساختاری دیده نشود، رهایی از وابستگی و بطور عمده رهایی از چنگال امپریالیسم غیر ممکن است.

برای رهایی از عقب ماندگی باید نیروهای اصیل در جهت رفع آن ، تبلیغات آگاهانه و دوری از سیستم های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را به افکار عمومی ارائه داده و مردم را از مضرات و عواید آن آگاه کنند و حتی از عضویت آن بیرون رفت ، و هیچگونه وامی دریافت، نکرد، معنی دیگر این رفع بلا این است که همیشه نمی توان به امید اینکه اجازه داده شود کشورهای امپریالیستی ثروتهای کشورهای مقروض را در روز روشن به دزدند و دولتهای کشورهای غیردمکراتیک و جانب دار وابستگی به امپریالیسم را مورد تعدی قرارداده و آنها را وادار به وابستگی کنند، این دولتها زورشان به امپریالیسم که نمی رسد، به سرمایه هم محتاجند در نتیجه فشار

مضاعف به روی شهروندان جامعه وارد میکنند ، آنوقت است که رشد فساد با عقب ماندگی فرهنگی ، شکستن قلم ها ، پر کردن زندانها ، گرانی ، فقر و فساد با انواع دیگر نا بسامانیها متوجه شهروندان آن کشور مانند ایران میگردد ، و جهل و خرافات اسلامی نیز به آن افزوده شده و سامانه ساختار کشور را به 1400 سال پیش بر میگردانند.

چاره ی غلبه براین شرایط در ایران شکستن سد سیستمی که جلوی پیشرفت را در دو سطح متفاوت گرفته است،

اولی: یعنی پاشنه آشیل بد بختی اینگونه جوامع، سرمایه داری جهانی است، مردمان جوامعی مانند ایران باید دست رده سینه ی آنها زده ، یعنی مردم کشورهای عقب مانده نباید اجازه دهند که دربن، پاریس، لندن، مسکو، پکن و واشنگتن برای سرنوشتشان تصمیم بگیرند.

دومی: اما به نظر من مهمتر است ، پاشنه ی آشیل حکومت دیکتاتوری و ضد بشری مانند حکومت جمهوری اسلامی ایران که بر جان و مال مردم چنگال خون آشام افکنده را باید متحد از جا کند ، و به جای آن سیستمی را که مورد پشتیبانی آزاد مردم است، بر سر کار آورد.

در این مرحله است که سرمایه داری "حقوق بشر" را فراموش کرده و به پشتیبانی ، حمایت و نگهداری سیستم های وابسته همت میگذارد و چشم و گوش خود را بر روی جنایات ، شکنجه و اعدام می بندد ، باید بر عقب مادگی فرهنگی چیره شد، بی سواد را محو و به آگاهی عموم کمک کرد ، سیستم آموزشی عمومی باید با پشتیبانی عموم مردم تضمین شود، کارخانجات را باید به راه انداخت بکمک مردم و نیروهای صنعتی داخلی، و دامن بیک جامعه شکوفا و پویا زد و به نارسائیهای 41 ساله پایان و با برقراری عدالت اجتماعی رضایت مردم را بدست آورد و به جبران کمبودها بی وفقه پاسخ داد، باید آگاهانه اقدام به حل تضادهای درون جامعه و تقسیم ثروت روی آورد، و توازن اقتصادی فیما بین تولید صنایع صنعتی و صنایع مصرفی را بوجود آورد و توسعه داد تا به خود کفائی رسید و بی نیاز از امپریالیسم شد، هدف اصلی از پیشبرد صنعت در حقیقت باید در خدمت بی نیاز کردن مردم از صنایع بیگانه و ایجاد رفاه ملی بصورت گسترده، باشد.

در مرحله فعلی که جنگ سرد مابین سه قوه تداوم دارد و هراس دستگاه

هیئت حاکمه ازخیزش مردم ایران برای ساقط کردن رژیم ملاحا اجتناب پذیر شده است، و درمجلس نمازوحشت میخوانند، گرانی اجاره خانه ها، بالا رفتن دلار، تورم افسار گسیخته، و تاثیر تحریم ها بر اقتصاد ورشکسته، گلوی رژیم را می فشارد، تبعیض آشکار، و بر گزاری دادگاههای نمایشی فساد و دزدی، مردم خواهان اقتدارو سازماندهی جامعه مدنی شده و صفوف خود را در مقابل کلیت دولت ارتجاعی و سرکوبگر، سازماندهی میکنند.

البته که در شرایط امروزی رسیدن به رفاه ملی و عمومی بدون بکار گیری ابزار سوسیالیستی غیرممکن است، یعنی اینکه اگر تولید وسایل مصرفی عموم نتواند نیاز جامعه را بر طرف کند و همه بطور نسبی و عالانه به آن دسترسی نداشته باشند، و این مهم تنها دراختیارعده ای محدود قرار داشته باشد، نتیجه مثبت که هیچی نخواهد داد بلکه با بروز اختلافات و وجود بازار سیاه، به نفع، سرمایه داری خواهد شد.

پس برای اینکه پس ازانقلاب و سرنگونی رژیم وابسته بامپریالیسم (اقتصادی) ایران، مردم به پیروزی کامل دست یابند باید طبقه کارگر و بخصوص آگاهان این طبقه را پشتیبانی کرد و از نیروهای باقیمانده بورژوازی دوری جست و با آنها خط کشی روشن نمود، و قدرت عادلانه تقسیم شود، همه نیروها تن به آزادی و دموکراسی بدهند و انتخابات آزاد در جامعه را بر گزار کنیم، و به عدالت اجتماعی سر تعظیم فرود آوریم، تا آینده ی مردم کشورمشترکمان را تضمین کنیم و با آگاهی دادن به کل جامعه و به هیچوجه زیر نفوذ قراردادهای تحمیلی و اسارت بار سرمایه داری نرویم و آنها را افشاء کنیم، این همه تنها راز موفقیتش برروی شانه های شهروندان کل جامعه است، یعنی اقشار مختلف مردم با خواستههای متفاوت طبقاتی، برای رسیدن به رشد اقتصادی باید بازار داخلی تقویت شود، و هم زمان از کلیه ی دست آوردهای صنعتی جهان بهره بگیریم، زیرا دست آوردهای صنعتی جهان متعلق به همه مردم جهان، باید باشد.

صلح و آزادی ضامن بقای کشوراست، جهت حفظ آزادیهای مدنی و اجتماعی باید به آزاد اندیشی در جامعه بها داد تا نهادینه شود. اگرآزاد اندیشی درایران نهادینه شد دیگرهیچ قدرت جهانی با هیچ وسیله ای نخواهد توانست آنرا از دست مردم بگیرد، رشد استقرار و استمرار دموکراسی و تحول ساختار اقتصادی بهم ربط دارد که به دموکراسی فضای بی نهایت برای تنفس کردن میدهد.

برای اتمام دادن به این بحث ، اتخاذ سیاست درست در جامعه ایران با مردمی آگاه و پیشرفته و امروزی یعنی مدرن که در اثر لمس ناملایمات 41 ساله به این نتایج رسیده اند و با استفاده از تجربیات تلخ گذشته و آگاهی از علم روند تاریخ ، که تحکیم بخش آرمانهای انسانی شهروندان یک جامعه بلا زده و اسلام زده ، استوار است، که امروز با یک منطق اصولی و قبول شرکت همه اقشار جامعه و از آن جمله مهمترین آنها جنبش زنان، جنبش آگاه کارگری ، جنبش دانشجویی، باز نشستگان، کشاورزان، بیکاران معلمان و... که باز تاب دهنده ی آرمانهای مردمان ایران در آنها نهفته است را باید برای نیل به کسب آزادی متحدا به پیش ببریم.

مردمان ایرا باید از شکست دادن انقلاب 57 بوسیله روحانیت و ملا درس عبرت گرفته باشند و نگذارند فریاد های آزادیخواهی مجددا در نطفه توسط این مزدوران خفه شود همچنانکه در 57 با انواع طرق حيله و تزویر انقلاب مردم را دزدیدند، اگر رضا شاه بر اریکه قدرت تکیه کرد و فاتحه انقلاب مشروطه خوانده شد، و خمینی با حيله وساخت و پاخت با آمریکا سوار بر انقلاب مردم ایران شد ، نگذارید تاریخ تکرار شود، همچنان که پس از انقلاب مشروطه و دیکتاتوری رضاشاهی بر جامعه حاکم شدو بعد از کودتای 28 مرداد 32 استبداد محمد رضاشاهی بر جامعه مسلط شد، وبعد از انقلاب شکوهمند 57 خمینی مردم راسرکار گذاشت و نیروهای سیاسی را گول زد ، و نتیجه این سراب ، کشتار هزاران جوان و بی خانمان کردن میلیونها ایرانی و آواره ، و بی آینده شدن مردمان ایران، اقتصاد ورشکسته ، سیاست نا کام قرون وسطائی و دروغ پردازیهای اسلامی ، همه و همه مدیون سیاست برنامه ریزی شده امپریالیسم برای ما و وطن ما بوده است، و هنوز هم ادامه دارد.

تنها راه ادامه زندگی آبرومندانه و مستقل ایرانیان روی بر تافتن ازروحانیت وملا و نفع خرافات مذهبی است، آیا آزمون پندار و کردار در رابطه با اسلام ازهر نوعش کافیت، آیا نتایج عملکرد خائنانه افرادی چون مهدی بازرگان، شریعتی، بنی صدر وامثالهم برای کل جامعه روشنفکری و کشاندن جوانان این مرزو بوم به بدبختی کامل وعقب گرد تاریخی و قبول خزعبلات آنها کافی نبوده است، که کوشیدند به نسل جوان تفهیم کنند که احکام مذهبی مغایرت با علم ندارد، و همه چیز در قرآن نهفته است، خیانت بزرگی به نسل 57 ونسل بعد از آن کردند.

اگر عملکرد این بخش به تاریخ پیوسته و آنها نیز مرده اند، اما

زنده های نسل گذشته که در فرایند انقلاب سهم بودند در توهم توجیه اشتباهات خود بسر میبرند و نه در توجیه خیانتشان به انقلاب مردم ایران، که از عنصر منحوسی چون خمینی پشتیبانی کردند.

اگر انقلاب 57 نیروهای مترقی و مردمی از کلیه اقشار راه اشتباه رفتند و اتحاد خود را شکستند همچنان که حد اقل نیروهای تشکیل دهنده کنگدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور خطای تاریخی بزرگی انجام دادند و از هول حلیم به داخل دیگ افتادند و تشکیلات یک پارچه، با برنامه و با سابقه ای درخشان را از هم گسستند، حالا پس از 41 سال چرا پافشاری بر روی خطاهای گذشته میکنند، آیا در آینده باز پشیمان از عملکرد منفعلانه امروزشان نخواهند شد که از این فرصت بدست آمده به نفع مردم اقدامی نکردند، آیا تضاد عمده امروز همه ما رژیم جمهوری اسلامی نیست؟

مردم ایران اگر میخواهند آزاد شوند در اولین اقدام باید سلطه روحانیت و آخوند را بر جامعه از آنها به زور بگیرند، امروز دیگر جدال فکری سراسر جامعه آخوند زده را در بر گرفته است و نمیتواند این جدال فکری در روحانیت نفوذ نکرده باشد، باید به آن دامن زد در حالیکه اکثریت جامعه به این مهم رسیده است که روحانیت از ریشه با دموکراسی در تضاد بوده است و مردم متوهم از این قضیه، آیا روحانیت و دولت ملاها سرانجامی جز قدرت محمد علیشاهی و پایان آن یعنی خلاصی از استبداد مذهبی خواهند داشت، همانطوریکه محمد علیشاه را از کشور مردم راندند و او متوسل به سفارت شوروی شد، سرنوشت خامنه ای و روحانیت مرتجع که مزدوران امروز چین و روسیه هستند، و در سایه و خفا دنبال زد و بند با آمریکا، نیز همان خواهد شد.

رژیم ملاها در سیاست خارجی دچار در یوزگی شده بخاطر اقتصاد ورشکسته و در سیاست داخلی رژیم علاوه بر سقوط اقتصادی با سقوط اخلاقی و انسانی به حد بینهایت و دیوانگی رسیده است، در داخل و در خارج اقدام به ترور دولتی میکند، مهمترین درگیری را با اروپا و آمریکا دارد و این در حالیکه هم اروپا و هم آمریکا واهان تمدید کردن تحریم تسلیحاتی هستند، و ایران با بخشش بخشی از فلات ایران امید به چین و روسیه بسته که در سازمان ملل آنرا وتو کنند و این در حالیکه بخشی از کارگران قادر به پرداخت اجاره خانه هم نیستند و به پشت بام خوابی روی آورده اند، بی آبی، بنظر من این رژیم نفسهای آخرین را میکشد و مردم باید راه نفس کشیدن رژیم را بگیرند.

دشمنی نظام وکینه توزی سرکوبگرانه اش درمقابل زندانیان سیاسی و بویژه کارگران معترض، نشانه عمق کینه و دشمنی نظام با دگراندیشان و زحمتکشان دارد، می بینیم که بیدادگاه کیفری شهرستان اراک در پاسخ به اعتراضات کارگران متوصل به حکم بی شرما نه شلاق شده اند .

امین بیات

28.06.2020

“دموکرات” هایی که الگوشان دیکتاتورها هستند!

هما یون مهمنش

امروز تقریباً همه گروههای اپوزیسیون جمهوری اسلامی خود را دموکرات میدانند. معذالک هنوز به گروههایی برمیخوریم که همزمان با ادعای دموکرات بودن، دیکتاتورهایی مانند استالین، خمینی یا رضا شاه و محمدرضا شاه را الگو میدانند و تضادی هم در این ترکیب نمی بینند. این نوشته به طرفداران پادشاهی در ایران می پردازد.



اوائل اردیبهشت ماه امسال ایمیلی توسط گروهی که خود را “مشروطه خواه” و “لیبرال دموکرات” مینامد ارسال شد که در آن عکس نسبتاً بزرگی از رضا شاه زیر تیتر “یادمان فرمان تاریخی رضاشاه پهلوی در لغو کاپیتولاسیون” نوشته بود؛

“در روز پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۰۶ خورشیدی، رضاشاه پهلوی در دومین سالگرد تاجگذاری خویش در کاخ گلستان و در حضور هیئت دولت و جمعی

از سیاستمداران ایرانی، خطاب به نخست‌وزیر -مستوفی‌الممالک- طی فرمانی الغای کاپیتولاسیون را صادر کردند". ادامه مطلب نیز تعریف و تمجید از رضا شاه و اقدامات او بود.

گروه "لیبرال دموکرات" و "مشروطه خواه" برایش اهمیتی ندارد که الغای کاپیتولاسیون بعنوان یک خواست ملی از وظایف یک دولت منتخب ملت است و نه پادشاه و اینکه چنین فرمانی از سوی شاه حتی در مورد الغای کاپیتولاسیون، عملی خلاف قانون اساسی مشروطه بوده است. برای این گروه اینکه رضا شاه مشروطه را تعطیل کرد، تمام قوا را در دست خود متمرکز و دیکتاتوری را بر کشور حاکم ساخت قابل ذکر نیست. برایش اهمیتی ندارد که قانون اساسی مشروطه شاه را "از مسئولیت مبری" میدانست، برای او مقامی تشریفاتی قائل بود، خواهان حاکمیت ملت، جدایی قوای سه گانه، تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی برای واگذاری امور محلی به ایشان (از جمله نظارت بر انتخابات) و نفی هرگونه دیکتاتوری و حکومت فردی بود.

طرفداران گروه "لیبرال دموکرات" و "مشروطه خواه" با وجود اینکه مدتهاست در دموکراسی های غربی زندگی میکنند، نادیده میگیرند که در کشورهای پادشاهی با نظام دموکراسی - که خود ایشان دائما به آنها اشاره دارند تا نشان دهند که دموکراسی با سیستم پادشاهی مغایرتی ندارد - پادشاه یک مقام تشریفاتی است. در این کشورها احزاب منتخب مردم مقامی بالاتر از پادشاه دارند، پادشاه حق دخالت در امور کشور را ندارد و تنها تصمیمات ارگانه های اجرایی کشور و در واقع احزابی که در راس امورند را امضا و یا آنها را در مجلس قرائت میکند. "لیبرال دموکرات های مشروطه خواه" ما اما علیرغم اینکه همه اینها را می بینند همچنان از "فرمان" شاه سخن میرانند.

لازم به ذکر است که مقایسه نظام پادشاهی در ایران با پادشاهی در کشورهای مانند انگلیس، سوئد و هلند که هم دموکراسی و هم سلطنت مشروطه دارند نادرست است زیرا مردم اروپا پس از نزدیک به هزار سال مبارزه علیه سلطه دین و کلیسا، حدود 400 سال علیه استبداد شاهان مبارزه کردند. طی این مبارزات چند پادشاه مستبد اعدام شدند و تنها در کشورهایی که شاهان نقش تشریفاتی داشتند و در اداره امور کشور دخالت نمیکردند، پادشاهی باقی ماند.

متأسفانه ایرانیان نیز تجربه مثبتی از قانونمداری شاهان در دوران پسامشروطه ندارند. این شاهان دست به سه کودتا علیه قانون اساسی مشروطه زدند تا قدرت را به خود منحصر کنند: کودتای محمدعلی شاه

در سال 1278، رضا خان در سال 1299 و محمدرضا شاه در سال 1332.

در دوران حکومت رضاشاه امتیاز نفت ایران به انگلیس به مدت ۶۰ سال (تا ۱۳۷۲) تمدید شد. او نمایندگان مجلس را در لیستی می نوشت و سپس نظیر نظارت استصوابی امروز، از نظامیان خود میخواست که اسامی ایشان را از صندوقهای انتخاباتی بیرون بیاورند. انجمن های ایالتی و ولایتی برچیده شد. توسط دستگاه او بسیاری از مخالفان و منتقدان مانند سردار اسعد بختیاری، فرخی یزدی، کیخسرو شاهرخ و سید حسن مدرس و برخی از دستیاران حکومتی او مانند تیمورتاش و فیروز میرزا نصرتالدوله به قتل رسیدند. همچنین علی اکبر داور که از او به عنون بنیانگذار دادگستری ایران یاد میشود مورد غضب وی قرار گرفت و مجبور به خودکشی شد یا به قتل رسید. رضا شاه که در آغاز ثروتی نداشت، همچنین با کشتن افراد ثروتمند و ضبط اموال ایشان یا از طریق خرید اراضی دولتی به قیمت ارزان، به ثروت اندوزی پرداخت بطوری که در پایان حکومتش یکی از ثروتمندترین افراد ایران بود.

پس از خلع رضا شاه توسط انگلیس در شهریور 20 و روی کار آمدن محمدرضا شاه آزادی هایی بر کشور حاکم شد، احزاب و تشکل های سیاسی مختلفی آغاز به فعالیت کردند و تعداد کمی از نمایندگان واقعی مردم به مجلس راه یافتند. تا مدتی امید میرفت که "شاه جوان" از گذشته بیاموزد و مطابق قانون سلطنت کند. اما با ملی شدن صنعت نفت و انتخاب دکتر محمد مصدق به نخست وزیری که مصمم بود این قانون را به اجرا درآورد، سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس برای پیشبرد منافع سیاسی و اقتصادی خود در صدد ساقط نمودن دولت او برآمدند و بالاخره با همکاری دربار و روحانیون تطمیع شده در 28 مرداد 1332 کودتا کردند. کودتایی که شکست آزادی و دموکراسی در ایران بود. مصدق زندانی و در یک دادگاه فرمایشی محاکمه شد و تا پایان عمر در قلعه احمد آباد تحت نظر و عملاً زندانی بود. محمدرضا شاه نیز پس از کودتا خلاف قانون اساسی مشروطه، تمام قدرت را در انحصار خود گرفت و با دیکتاتوری بر کشور حکومت راند. آزادیخواهان زیادی دستگیر، شکنجه، زندانی و یا به جوخه های اعدام سپرده شدند. احزاب ممنوع گردیدند. هرگونه مقاومت سرکوب شد. مطبوعات سانسور و آزادی های تضمین شده در قانون اساسی برچیده شدند (1)(2). دادگاه های فرمایشی علیه مصدق و سایر آزادیخواهان سرآغاز و پایه برگذاری بیدادگاه هائی شدند که هنوز در دیکتاتوری آخوندی ادامه دارد.

پیامدهای کودتا

قانون اساسی مشروطه حاصل توافق نمایندگان ملت و اساس و نماد وحدت ملی ایرانیان بود. کودتاهای 1299 و 1332 علیه این قانون و دیکتاتوری پس از آن، تیشه به ریشه همان قانون اساسی زد که امروز سلطنت طلبان خود را بر اساس آن "مشروطه خواه" مینامند. تبانی دربار و چند روحانی با بیگانگانی که برای پیشبرد منافع خود دولت قانونی و ملی دکتر مصدق را ساقط نمودند، شکاف میان دولت و ملت را تعمیق بخشید.

سرکوب و ممنوعیت احزاب و تشکل های سیاسی، صنفی و سندیکائی که از یک سو خواست های مردم و گروه های اجتماعی را طرح و نمایندگی میکردند و از سوی دیگر نظم دهنده حرکت های اعتراضی مردم بودند و جلوگیری از فعالیت علنی ایشان، باعث شد که جامعه این تشکل ها را که میتوانستند ابزار اعتراض به نابسامانی ها، دفاع از حکومت قانون و قدرت نمایی سازمان یافته مردم باشند را از دست بدهد به نحوی که در بهمن 57 هیچ نیرویی توان مقابله با روحانیون و روشنفکران مذهبی که سالها در مساجد، جلسات قرآن خوانی و حسینیه ارشاد از امکان ارتباط وسیع با مردم برخوردار بودند را نداشت.

شرایط نامبرده تبادل فکر و نظر و ارتقاء آگاهی سیاسی را مشکل، مطالعه متون، کسب تجربه و آموزشهای سیاسی و تشکیلاتی را غیر ممکن ساخت و سبب کمبود در فرهنگ سیاسی ایرانیان و زمینه ساز افتادن بخش بزرگی از ایشان به دام روحانیون تمامیت خواه شد.

علاوه بر اینها دیکتاتوری این تصور را در جامعه تقویت کرد که گویا میشود با ایجاد ترس از زندان و شکنجه و اعدام در مردم، به خواست ایشان و گروه های اجتماعی بی اعتنا بود و اعتراضاتشان را برای همیشه سرکوب نمود. کودتا و استبداد پس از آن همچنین حامل این پیام بود که هر فرد یا گروه که خود را "مصلح" پنداشت، حق دارد بی اعتنا به قانون، با کودتا و اعمال زور قدرت را تصاحب کند و بر کشور حکومت نماید. تفکری که خمینی و خامنه ای نیز از آن بهره گرفتند.

طرفداری از مدرنیته؟

طرفداران سلطنت در ایران خود را طرفدار مدرنیته، توسعه اقتصادی و پیشرفت قلمداد میکنند. حال آنکه مدرنیته با زور و بدون رعایت قانون و حقوق و آزادیهای انسانی و شهروندی، به ویژه آزادی های سیاسی حاصل نمیشود. جوامع دیکتاتوری فرسنگها از مدرنیته فاصله

دارند. کشوری که شهروندان آن از حقوق و آزادی های انسانی و شهروندی محروم باشند حتی اگر به پیشرفت هایی هم در زمینه اقتصادی و زیربنایی دست یابد، موفقیت های آن بی ثبات و ناپایدارند.

ویژگی مهمی که در نظرات سلطنت طلبان دیده میشود بر خورد سطحی و راه حل های مکانیکی ایشان در برخورد با مشکلات جامعه است. یک نمونه این تفکر سطحی است که مدرنیته بدون رعایت حقوق و آزادی انسانهایی که باید از آن بهره مند شوند و تنها با ایجاد زیربناها و وضعیت اقتصادی حاصل میگردد.

نمونه دیگر این طرز فکر بوجود آوردن احزاب از بالا بود. محمدرضا شاه تصورش از حزب این بود که میتواند به دلخواه با فرمان از بالا هر حزبی را که بخواهد ایجاد کند. به دستور او در فاصله کوتاهی احزاب مختلفی با نامهای مردم، ملیون، ایران نوین و رستاخیز بوجود آمدند که همگی پس از مدت کوتاهی از میان رفتند.

نمونه دیگر، طرح شاه با این تصور بود که میشود با امکانات مالی توسعهی اقتصادی را خرید و از جنبه های دیگر مسأله غافل بود. می خواست در طول ده-پانزده سال از یک کشور جهان سوم، بنا به تبلیغات آن زمان، پنجمین قدرت صنعتی و نظامی جهان را بسازد و گمان میکرد با داشتن پول نفت، در چنگ داشتن تمامی قدرت، و با صدور فرمان همه چیز همان میشود که او میخواهد(3).

الگوبرداری

درجه ای از آگاهی و ژرفای فکر لازم است تا شخص به تضادها در نظرات خویش پی ببرد. شاید اگر گروه های سلطنت طلب مدعی دموکراسی کمی عمیق تر فکر میکردند و از خود می پرسیدند که اگر دموکرات هستیم چرا دیکتاتورها الگوهای سیاسی ما هستند و اگر مشروطه خواهیم چرا پادشاهانی که در دوران سلطنت خویش مشروطه را تعطیل کردند نماد مشروطه خواهی ما میباشند، این راه را ادامه نمی دادند. علت عدم پی بردن به این تضاد میتواند این هم باشد که بسیاری بر مصداق "هر کس از ظن خود شد یار من!" در حرف هوادار این یا آن مکتب سیاسی جدید میشوند، ضمن اینکه همچنان تفکر، عادات و رفتار اجتماعی گذشته خود را مناسب این مکتب نمیکنند.

طرفداران این طیف که خود را مشروطه خواه میدانند، اصل و جوهر قانون اساسی مشروطه که در بالا به آن اشاره شد را نادیده میگیرند و تنها جنبه پادشاهی آن قانون را که در مقایسه با دموکراسی و

قانونمداری نکته ای فرعی است، عمده می بینند.

اینکه از مشروطه به بعد تا جمهوری اسلامی گامهای موثری در زمینه اقتصاد، ساختن زیرساختارهای صنعتی و رفاه عمومی برداشته شد - مهندس احمد زیرک زاده از اندیشمندان جبهه ملی ایران علت آن را تکانی که نهضت مشروطه به ایران داد میداند (4) - و بخشی از این اقدامات در دوران رضا شاه یا محمدرضا شاه صورت گرفت، دلیلی برای توجیه الگو دانستن دیکتاتورهای توسط یک نیروی خواهان دموکراسی نیست. کما اینکه بیسمارک صدر اعظم آلمان را هم که در زمان خود بی اعتنا به پارلمان اصلاحاتی در این کشور صورت داد و عنوان "صدر اعظم آهنین" را گرفت، هیچ گروه دمکرات در آلمان الگوی خود نمیداند.

تفکر سیاسی

طیف مدعی دموکراسی سلطنت طلب بیش از آنکه با انتقادی قاطعانه و بدون بازگشت به حکومت های خلاف قانون اساسی مشروطه رضا شاه و محمدرضا شاه برخورد و کوشش در برقراری ارتباط صادقانه ای با مردم باشد، تلاش خود را همچنان معطوف تکذیب و به دست فراموشی سپردن آن دوران و گاه حتی دموکرات جلوه دادن حکومت پهلویها میکند. این موید آنست که طیف نامبرده هنوز هم همان روش ها یعنی کودتا علیه قانون اساسی و استقرار دیکتاتوری را مردود نمیداند. حتی گروه لیبرال دموکرات و مشروطه خواه نیز که گفته میشود نسبت به دیگر سلطنت طلبان مواضع معتدل تری دارد به جای محکوم نمودن روشن و قاطعانه کودتا و 50 سال حکومت خلاف قانون اساسی مشروطه از "اشتباهاتی" در گذشته صحبت میکند ولی همچنان از اقدامات رضا شاه تجلیل میکند.

طیف نامبرده هنوز کودتای 28 مرداد را که همه جا از آن به عنوان خطای بزرگ در سیاست خاورمیانه ای غرب پس از جنگ یاد میشود، کودتایی که خود مقامات آمریکا و سیاستمداران و نویسندگان انگلیس نیز به آن اذعان دارند و بابت آن از مردم ایران مکرر پوزش خواسته اند، افسانه می خواند و ابعاد صدماتی که کودتا و دیکتاتوری پس از آن به ایران و مردم ایران زد را انکار میکند.

بدتر از همه اینکه هواداران این طیف به سبک همان دوران تصور میکنند میتوان با تبلیغات، هر واقعیت را افسانه و هر افسانه را واقعیت جلوه داد یا اگر چشم را بر واقعیتی ببندیم آن واقعیت هم

دیگر وجود نخواهد داشت. می خواهند کودتایی که باعث شد آرزوهای آزادی‌خواهانه ملت ایران پایمال گردد و دیکتاتوری پس از آن جوانان کشور را نهایتاً به یک حرکت مسلحانه و اسلام‌گرایی افراطی کشاند که حاصل آن رژیم کنونی ایران است را به عنوان افسانه به مردم بفروشند.

نقشی که این طیف برای پادشاه قائل است تفاوت اساسی با نقشی که مذهب‌یون برای خمینی و خامنه‌ای به عنوان حلال مشکلات، نماینده خدا، ولی فقیه و رهبر قائلند ندارد. اعم از "لیبرال دموکراتهای مشروطه خواه" یا دیگران در طیف سلطنت عملاً ساختاری را برای اداره کشور تبلیغ میکنند که در آن فرد پادشاه رتق و فتق همه امور را در دست دارد، فرمان میدهد و رای او بالاتر از تمامی اعضا دیگر جامعه است. همین تفکر بوده که از خمینی، فردی با افکار دوران بربریت و خامنه‌ای، فردی که به گفته خودش باید به حال جامعه‌ای که وی را رهبر بدانند گریست، "رهبر" ساخته است.

واقعیت هم این است که وقتی نیرویی با روش‌هایی در گذشته "موفق" بوده است به سختی میتواند از آن روش‌ها فاصله بگیرد و هر جا هم که شکست می‌خورد به جای پذیرش اشتباه خویش، تصورش اینست که به روشهای گذشته درست یا با شدت لازم عمل نکرده است.

علیرغم آنچه که در باره کودتا، دیکتاتوری پهلوی‌ها و پیامدهای آن ذکر شد، هنگامی که با هواداران طیف سلطنت طلب صحبت از قانون شکنی پهلوی‌ها، دیکتاتوری، کودتاهای 1299 و مرداد 1332 و نقض حقوق و آزادی‌ها در آن دوران میشود، ایشان در عوض برخورد درست به آن دوران، می‌خواهند که دیگران به گذشته‌ها برنگردند. این درحالیست که خود آنها تبلیغات خویش را بر اساس تجلیل از آن دوران قرار داده‌اند و تفکر و عملکرد سیاسی امروز ایشان نیز تنها در ارتباط با آن گذشته و در نظر گرفتن ویژگی‌های آن دوران قابل درک و توضیح میشود.

از سلطنت طلبان که بسیاری از ایشان در دموکراسی‌های غربی زندگی میکنند و در مسیر اخبار و اطلاعات هستند قاعدتاً انتظار میرفت که پس از چندین دهه زندگی در این کشورها، تفاوت شهروند در یک دموکراسی بودن با شهروند در یک نظام دیکتاتوری بودن را بدانند و به اهمیت رعایت قانون، حقوق و آزادی‌ها پی برده باشند. شاید به این جهت است که ایشان نیز برخی واژه‌ها مانند آزادی، دموکراسی و لیبرالیسم در صحبت‌هایشان یافت میشود. حل آنه در عمل هیچگونه

تغییر اساسی در تفکر و عملکرد سیاسی ایشان دیده نمیشود.

ایشان هویت سیاسی خود را کاملاً به دوران رضا شاه و محمدرضا شاه گره زده اند و از اینکه در ایران چند نفر طرفدار رضا شاه و همراه او دیکتاتوری اش فریاد "رضا شاه روح شاد" را سر میدهند مسرور میشوند. طیف نامبرده حکومت شاهان پهلوی را الگوی خویش میداند و هواداران آن در هر فرصتی عکس های رضاشاه و محمدرضا شاه را بالا میبرند. آنهایی که با طرفداران این طیف در فضای مجازی سر و کار دارند مکرر دیده اند که اعضای این طیف عموماً به جای شرکت در بحث و جدل سیاسی، به مخالفان اتهام میزنند و گاه آنها را حتی تهدید نیز میکنند.

برخورد این طیف سیاسی با اعدام و شکنجه و قتل زندانیان در دوران پهلوی ها و اینکه در آن دوران نیز ایران سالها در صدر لیست اعدام بود، برخوردی "کم‌ی" است؛ به زعم ایشان چون جمهوری اسلامی بیشتر اعدام و شکنجه میکند، مشابه همین رفتارها در دوران پهلوی ها به حساب نمی آید. طیف مزبور در تمام 41 سال گذشته علیه فعالان و سازمانهای سیاسی آن دوران تبلیغ کرده و حتی امروز نیز حقی برای فعالیت سیاسی و اعتراض مخالفان علیه حکومت خلاف قانون و دیکتاتوری پهلوی ها قائل نیست. این طیف سقوط رژیم پیشین را نتیجه دیکتاتوری و سایر اشتباهات بزرگ سیاسی نمیداند بلکه آن را نتیجه اعتراض مخالفان و قدرناشناسی مردم قلمداد میکند. گاه نیز به روشنی میگویند که سرکوب ها برای جلوگیری از سقوط آن نظام و افتادن به وضعیت کنونی و بنابراین به حق بوده است. آقای پرویز ثابتی مسئول امنیتی و سخنگوی ساواک رژیم گذشته در کتابش به نام "در دامگه حادثه" علت سقوط رژیم گذشته را عمل نکردن به پیشنهاد ایشان مبنی بر دستگیری شمار بیشتر و برخورد شدید با مخالفان در آخرین ماههای حکومت محمدرضا شاه میداند.

طیف سلطنت طلب در رابطه با همان جهان بینی مشتق از کودتاهای رضا شاه و محمدرضا شاه که نیروهای بیگانه در آنها نقش داشتند، همچنان برای قدرتهای خارجی نقش تعیین کننده در تحولات سیاسی ایران قائل است. آقای رضا پهلوی بی پرده از کوشش برای جلب پشتیبانی آمریکا، اسرائیل و عربستان سعودی در ارتباط با تغییر رژیم در ایران سخن میگوید. طیف نامبرده کنار آمدن با آمریکا، اسرائیل و عربستان و جلب حمایت ایشان را کلید موفقیت در پایان دادن به جمهوری اسلامی میداند و کوشش دارد قدرتهای نامبرده را به پشتیبانی و شرکت در این کار تشویق کند. تصور البته اینست که آنها پس از سرنگونی

جمهوری اسلامی، قدرت را مانند کودتاهای پیشین به خانواده پهلوی میسپارند.

این تصور که قدرتهای خارجی جمهوری اسلامی را برای طیف سلطنت طلب بر می اندازند و حکومت را به ایشان واگذار میکنند هنگامی در ایشان قوت گرفته است که جهان شاهد سرنوشت عراق، افغانستان، سوریه و لیبی بوده و قدرتهای نامبرده مکررا نشان داده اند که هدفشان از تغییر و تحولات تنها حل مشکلات خودشان است. امری که خود آمریکایی ها بارها (از جمله با عبارت "اول آمریکا") گفته اند و آقای ترامپ نیز بارها تکرار نموده که خواهان کنار آمدن با جمهوری اسلامی است.

کدام الگو؟

اگر فعالیت سیاسی چیزی به ما آموخته باشد اینکه باید گفته ها و هدفگذاری های افراد و گروههای سیاسی را جدی گرفت. همانطور که باید نوشته های خمینی در مورد حکومت اسلامی را جدی میگرفتیم.

هنگامی که الگوی یک طیف دیکتاتورها باشند میتوان مطمئن بود که اگر این طیف امکان یابد، کوشش خواهد نمود همان رفتاری که با آن "موفق" بوده است یعنی کودتا علیه قانون اساسی و استقرار دیکتاتوری را بار دیگر بکار گیرد. آنهایی که در گذشته کتاب خمینی را خوانده بودند، تصور میکردند آنچه او نوشته است شوخی است و کسی آن حرفها را دنبال نخواهد کرد. حال آنکه دیدیم چگونه عده ای با همان افکار کشور را به نابودی کشاندند. وقتی الگوی گروهی دیکتاتورها باشند، میتوانیم مطمئن باشیم که آنها وقتی امکان یابند آنطور که الگوهایشان می آموزند عمل میکنند.

مضافا اینکه هنگامی که یک طیف افراطی یا پوپولیستی دستش به جایی برسد، عموما بخش های افراطی آن طیف و نه انسانهای معتدل آن دست بالا را خواهند داشت. بسیاری انسانهای معتدل مذهبی هم در طیف مذهبیون بودند ولی نتوانستند در نهایت از اقدامات مخرب خمینی، خامنه ای و جمهوری اسلامی جلوگیری کنند. بدون تردید در میان سلطنت طلبان نیز افراد میهن دوستی هستند اما ایشان نیز احتمالا نخواهند توانست در صورت موفقیت مانع آن شوند که طیف نامبرده ما را بار دیگر به قانون شکنی و دیکتاتوری بکشاند.

به نظر اینجانب طیف نامبرده خطری جدی برای دموکراسی آینده ایران است و میتواند باعث تکرار تاریخ یعنی کودتا علیه قانون اساسی،

خودکامگی و با آن سرکوب و خشونت و از بین بردن آزادی ها شود. با شناخت از ویژگی های طیف یاد شده هیچ فرد یا نیرویی که خواهان دموکراسی است، نمیتواند بدون توجه به این ویژگی ها، تا زمانی که تغییرات اساسی در رفتار و عقاید این طیف و قطع ارتباط روشن آن با گذشته استبدادی اش مشاهده نشود، آن را هم پیمان خود برای استقرار دموکراسی در ایران بداند. هم به این علت است که امروز بیشتر گروه های سیاسی ایران خواهان نظام جمهوری هستند.

امروز دو الگو یا دو مدل سیاسی برای انتخاب در مقابل ملت ایران قرار دارد. یا بازگشت به دوران پهلوی ها و تکرار همان اشتباهات یا انتخاب الگویی که قائم مقام، امیرکبیر، مبارزان و متفکران صدر مشروطه، مصدق و بختیار به ملت ایران ارائه داده اند و آن استقرار دموکراسی، رعایت قانون، جدایی دین از حکومت، حکومت ملی مجری قانون اساسی دموکراتیک و متکی به رای آزادانه مردم است.

هما یون مهمنش

5 تیر 1399 برابر 25 ژوئن 2020

hmehtanehe@t-online.de

www.homayun.info

• در این دوران از ترس ساواک نه تنها مردم عادی جرات بحث سیاسی نداشتند بلکه حتی نمایندگان مجلس نیز حق دخالت در سیاست را نداشتند (از [مصاحبه با مهندس ذوالنور](#) رئیس فقید شورای عالی نهضت مقاومت ملی ایران): "یکبار آقای اقبال داشت سخنرانی میکرد. یکی از وکلا گفت "صحیح است". آقای اقبال نخست وزیر برگشت به آن نماینده مجلس گفت: "من به این صحیح است تو احتیاج ندارم. من غلام خانه زاده علیحضرتم و ایشان هرچه به من بگویند، من حرف ایشان را گوش میکنم".

• اعتراف گیری با شکنجه و وادار کردن متهمان به اعتراف در تلویزیون یکی از شگردهای ساواک برای درهم شکستن شخصیت و مقاومت مخالفان و همچنین تحقیر و تهدید مردم آگاه بود تا با ایجاد ترس و وحشت ایشان را از اعتراض و مقاومت باز دارد.

(3) داریوش آشوری : چرا سلطنت پهلوی ناتمام ماند، چرا انقلاب شد؟

(4) کتاب خاطرات مهندس احمد زیرک زاده: پرسش های بی پاسخ و سالهای استثنایی